هو العلیم

پایبندی به مبانی سلوک در زندگی روزمره

از ارزش لحظه اکنون تا گذشت از حق

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۲۰۵

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله ربِّ العالمين
و الصلّاة و السلام علی سیّدنا أبی‌القاسم محمّد
و علی آله الطّیّبین الطّاهرین
و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

اگر نظر شریف رفقا باشد، در مجلس قبل بخشی از توصیه‌های امام صادق علیه‌السلام به عنوان را که دربارهٔ کیفیت تغذیه داشتند، عرض کردیم و تتمّهٔ آنها را موکول به مجلس آینده کردیم، البته در طول این مدّتی که رفقا و دوستان با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ارتباط داشتند، از نحوهٔ سخنان و تصرّفات ایشان، کیفیت قضیه به‌دست آمده بوده، و همین‌طور راجع به این قضیه در طیّ جلساتی که برگزار شده، چه به‌صورت عموم یا غیر عموم، مطالب و قضایایی به عرض دوستان رسیده است. بنده دیدم که اگر بخواهیم راجع به این قضیه کمی بیشتر صحبت کنیم و مطلب را گسترش بدهیم، شاید نسبت به مطالب بعد، قدری تأخیر واقع بشود و مسئله هم در آن حدّی که باید مطرح بشود، آن‌قدر ناگفته نمانده است، لذا امشب نکاتی را از ماحصل مطالبی که در این زمینه هست، خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم تااینکه امشب یا در جلسهٔ بعد، این مسئله و مبحث تمام بشود و به مطالب مهم‌تری که در فقرات دیگر هست برسیم.

لزوم مرکب بودن بدن برای روح و نفس

اگر در نظر رفقا باشد بنده یک معیار کلّی را خدمت رفقا عرض کردم و این هم بر همان اساسی بود که خود حقیر از بزرگان شنیده بودم و روش آنها را در این مسئله دیده بودم و آن این است که در سیر و سلوک و حرکت الی الله، آنچه باید مورد نظر باشد این است که روح و نفس راکب هستند و بدن مرکب، جای این قضیه نباید تغییر پیدا کند، یعنی روح مرکب بشود و بدن راکب! مشخّص است که کمالاتی را که خدای متعال در این دنیا برای ما مقدّر کرده است، این کمالات به‌واسطهٔ ارتباط نفس با بدن حاصل می‌شود و اگر غیر از این بود نیازی به آمدن در این دنیا نبود، آدم در همان عالم برزخ و مثال متوقّف می‌بود و دیگر این نشئهٔ مادّی و این نشئهٔ جسمانی، ضرورتی برای تکامل نداشت. خب مشخّص است که آمدن در این دنیا روی حسابی بوده، روی غرضی بوده، روی یک غایت و هدفی بوده است و خداوند که حکیم علی الإطلاق است، قطعاً امری را بدون سبب و هدف و بدون غایتِ مقصود، ایجاد نمی‌کند. فلهذا نفْسِ آمدن در این دنیا، خود، دلیل بر این است که باید آن فرد به این دنیا بیاید؛ یعنی هیچ نیازی نیست که ما به‌دنبال مقدّمات و برهان و امثال‌ذلک برویم که چقدر در این دنیا هستیم؟ آیا سی سال هستیم؟ یا اگر نمی‌آمدیم چطور می‌شد؟ یا اینکه عمر ما چند سال است؟ آیا پنجاه سال است؟ شصت سال است؟ هفتاد سال است؟ همهٔ اینها در تحت همین قاعده قرار دارند. همین‌که ما و شما در این دنیا آمدیم یعنی کمال ما مترتّب بر آمدن بوده والاّ نمی‌آمدیم؛ خب بله در اینجا بعضی‌ها هستند که کمال را به‌نحو دیگری طی می‌کنند، ممکن است یک نفر در این دنیا بیاید و پنج سال بماند، او پنج سال از این دنیا را نصیب داشته، خب این بچهٔ پنج ساله از دنیا می‌رود و بقیهٔ راه کمال خود را به همان کیفیتی که اگر در این دنیا بود طی می‌کرد، در آن عالمِ دیگر طی می‌کند. این‌طور نیست که هر کس در آن دنیا می‌رود، از اولیاء خدا بشود، نه‌خیر، یعنی همین بچه اگر در این دنیا بود و پنجاه سال عمر می‌کرد، شصت سال عمر می‌کرد، هفتاد سال عمر می‌کرد، به چه کمالاتی می‌رسید و چه ملکاتی را کسب می‌کرد و چه خصوصیّاتی را به‌دست می‌آورد، در همان دنیا بر همین اساس حرکت می‌کند و به آن نقطه‌ای که باید برسد، در آنجا می‌رسد. و بنده در این زمینه مطالب و مسائلی را از بزرگان شنیدم که

هیچ جایی برای اعتراض نیست که این فرد چرا کم در این دنیا بوده است و آن فرد چرا زیاد بوده است؟

مهم پایبندی به مبانی و دستورات اولیاء است نه صرف بودن ظاهری با آنها

یکی از افراد که مرد بسیار خوبی بود، مرد میان‌سالی بود، خدمت آقا آمد و چهار ماهی بیشتر خدمت ایشان نبود، تا حدودی که بنده به یاد دارم سنّش هم هنوز به چهل سال نرسیده بود، ما در طهران بودیم و ایشان (مرحوم آقا) هم در طهران بودند و برای کسالتی به طهران آمده بودند، ظاهراً کسالت چشم بود که چشمشان دچار پارگی شبکیه (دِگُلمان) شده بود، ایشان بعد از اینکه از بیمارستان آمده بودند و چشمشان هم عمل شده بود، این شخص به رحمت خدا رفتند، صبح برای نماز بیدار می‌شود و بعد احساس درد می‌کند، سوار ماشینش می‌شود و به بیمارستان می‌رود و در همان‌جایی که نشسته بوده تا پزشک بیاید و معاینه کند، به رحمت خدا می‌رود. ایشان (مرحوم آقا) خیلی متأثّر شدند و فرمودند: «شما بروید و در تشییع و تدفین او شرکت کنید.» وقتی که برگشتم ـ بنده این عبارت را فراموش نمی‌کنم ـ ایشان فرمودند: «خوشا به حالش! چه سریع آمد و بارش را بست و رفت و بقیهٔ راهش را در آنجا ادامه خواهد داد!» یعنی تمام شد دیگر، خوش به حالش، ما چه می‌خواهیم؟ ما هم همین را می‌خواهیم دیگر، «خیلی سریع آمد و بارش را بست و رفت.» اینکه ایشان می‌فرمایند: «و بقیهٔ راهش را در آنجا ادامه خواهد داد» یعنی ما از اینجا داریم کنترل می‌کنیم، خلاصه ما از اینجا داریم پیچ را سفت می‌کنیم و شل می‌کنیم، درس می‌گذاریم، کلاس می‌گذاریم، خلاصه آنها ما را به حال خود رها نمی‌کنند، خیال نکنید آنجا رهایمان می‌کنند و قضیه تمام شده است! نه، آنجا هم کارمان دارند، آنجا هم کلاس و درس و بحث و... است. و خب واقعاً خوشا به حالش که برد. و در عین حال افرادی هم بودند که چهل سال و یا بیشتر در خدمت ایشان بودند و وقتی که از دنیا رفتند، ایشان فرمودند: «اینها طرفی نبستند.» خب این هم یک قسم است: «اینها طرفی نبستند.»

خب ببینید! مسئله به کم و زیادی نیست، مسئله به آنچه دارد در اینجا [(در قلب)] می‌گذرد است، اینجا [(در قلب)] چه دارد می‌گذرد؟ [این مهم است.] در اینجا سیاهی لشکر فایده‌ای ندارد، آمدن و رفتنِ زیاد، نتیجه‌ای ندارد، فقط شنیدن کلمات بزرگان، تنها عاملِ برای حرکت نیست، فقط مصاحبت با آنها، علّت تامّهٔ برای سیر و ارتقاء و رشد نیست. آنچه هست اهتمام است، یعنی همّت گماردن و پای کار بودن است. ما تا چقدر پای کاریم؟ تا چقدر پای کاریم؟!! تا چقدر مسئله را باور کردیم؟ تا چقدر نسبت به مطالبی که گفته شده ترتیب اثر دادیم؟ این مسئله است. حالا آدم بیایید و برود و عمری از او بگذرد، کم‌کم پا به سن بگذارد، بله، ایشان چهل سال در خدمت بزرگان بودند و در خدمت اولیاء بودند! ریشش سفید بشود، قدّش خمیده بشود و آن‌وقت در آن سال‌های آخر وقتی که مرحوم آقا راجع به یک مسئلهٔ ارث، حکم شرعی و فتوای خودشان را بیان کنند، شخص با چندین نفر از دوستان بیاید در حوزه و بیوت آقایان بگردد که ببیند اینها چه می‌گویند؟! ببینید این هم شد یک شاگرد!! این هم شد یک شاگرد!! خب نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که ایشان به او می‌فرمایند: «شما را به خیر و ما را به سلامت!» این هم نتیجه‌اش.

اولیاء مظهر اسماء جمالیّه و جلالیّهٔ حقّ

خب این قضیه به باور انسان و اهتمامی که انسان نسبت به مطلب دارد، برمی‌گردد. لذا این مرد نیکوفرجام، اگر به جای چهار ماه، یک هفته هم پیش آقا می‌آمد، همین بود، حالا چهار ماه هم خیلی زیاد است. اگر یک ساعت هم می‌آمد همین بود. حرّ چند ساعت پیش امام حسین علیه‌السلام آمد؟! نبود دیگر، نبود که هیچ، اصلاً آمد جلوی حضرت را گرفت و مانع شد، تمام قضایای کربلا زیر سر حرّ پیش آمد، اگر او نمی‌آمد خب مطلب طور دیگری بود، مسئله به نحو دیگری اتفاق می‌افتاد. این قضایا نبود. اولیاء این‌گونه هستند، اولیاء هیچ‌وقت درب منزلشان را به روی کسی نبستند، چرا؟ چون آنها دیگر بشر نیستند که بخواهند در تحت حبّ و بغض و نفس و نفسانیّات قرار بگیرند. این ما هستیم [که تحت این مسائل قرار می‌گیریم:] «عجب! دیروز با من این‌طور کردی، حالا صبر کن فردا حسابت را می‌رسم! پارسال

با ما این‌طور کردی، حالا ما هم آن را در آب‌نمک و پرونده می‌گذاریم و یک روزی تحویلت می‌دهیم! دوسالِ پیش، سر فلان قضیه این کار را کردی، حالا صبر کن ما هم به جایی می‌رسیم و حسابت را می‌رسیم! بالأخره گذر پوست به دبّاغی می‌افتد و...!» ما این‌طور هستیم ولی آنها اهل دبّاغی و پوست و پوست کندن و در بستن نبودند، اصلاً آنها در این قضایا قرار ندارند! اولیاء مظهر اسماء جمالیّه و جلالیّهٔ حقّ‌اند، در قالب بشری قرار ندارند.

لذا وقتی که حرّ پیش امام می‌آید، اصلاً مانده بود چه کند؟! مگر عمر سعد نگفت که «یقین دارم با این کار خودم وارد جهنّم می‌شوم، یقین دارم! ولی در عین حال از حکومت و حکمرانی ری نمی‌توانم بگذرم.» خب همین یقین را حرّ هم داشت، حرّ هم در روز عاشورا همین‌طور بود، خود را بین بهشت و جهنم مخیّر دید؛ یعنی همان اعتقاد و همان باور که در اینجا بود، در آنجا هم بود، همان که در آنجا بود، در اینجا هم بود، همان اعتقاد بود، اما یک نفر آمد به آن اعتقاد و باور ترتیب اثر داد [و یکی هم به آن اعتقاد و باور ترتیب اثر نداد.] البته بله، در آنجا (در جریان کربلا) بعضی هم بودند که فریب خورده بودند ولی آنها که خودشان اصل قضیه بودند مثل عمر سعد و امثال‌ذلک، او دارد می‌گوید: «خودم می‌دانم که با این کار وارد جهنّم می‌شوم [ولی با این حال نمی‌توانم از حکومت ری و... بگذرم!» نمی‌دانم چطور کسی می‌تواند جهنّم را باور کند و بعد بلند شود همچنین کاری را بکند! ولی شما ببینید این نفس به‌نحوی است که حتّی تصوّر جهنّم، تصوّر آتش و عقاب أخروی هم نمی‌تواند مانع رسیدن او به امیال او بشود!! خدا به داد برسد! خدا به داد آدم برسد که وقتی آدم بیفتد به پای نفس، به پای أنانیّت، تمام باورها را کنار می‌گذارد! یعنی می‌آید چشم را می‌پوشاند، خب حالا ببینیم چه می‌شود و...!

حرّ آمد روی این باور ایستاد: «خب قضیه تمام است، این پسر پیغمبر است، گناهی نکرده است، چه گناهی کرده که ما باید الآن او را به قتل برسانیم؟!» آمد پیش عمر سعد و گفت: «آیا حقیقتاً می‌خواهی بجنگی؟» گفت: «پس این سی هزار نفر را برای چه اینجا آوردم؟!» گفت: «من باور نمی‌کردم، خیال می‌کردم حالا می‌خواهی فقط فشاری بیاوری و این حسین بن علی هم یک قضایا و لشکری ببیند بلکه هم او یک مقدار پایین بیاید و هم یزید یک مقدار پایین بیاید و بالأخره مسئله به قسمی و به تفاهمی تمام بشود، حالا یا تبعید کنند یا حکومت یک جایی را بدهند، بالأخره با همدیگر تفاهم کنند، نمی‌دانستیم که قضیه، یک قضیهٔ جدّی است! مسئله جدّی است! حالا که جدّی است، پس مسئلهٔ من هم جدّی است؛ حالا که قضیه جدی است، قضیهٔ من هم جدّی است، حالا که قضیهٔ من جدّی است پس من دیگر نمی‌توانم شوخی کنم و بگویم: حالا رهایش کن. نه، از این حرف‌ها نداریم!» لذا حر به طرف سیّدالشهدا علیه‌السلام آمد، چقدر؟ یک ربع، بیست دقیقه آمد و آن دریای رحمت الهی هم که خب آنجا ایستاده و کاری به این حرف‌ها ندارد، فقط منتظر است که نگاه کند و ببیند که در این قلب چیست؟ تا الآن هر کاری که کرده، کرده، الآن چیست؟ الآن داخل این قلب چه دارد می‌گذرد؟ قبلاً فلان کار را کرده، کار بسیار غلط و اشتباهی کرده، خیلی‌خوب کرده دیگر، حالا چه‌کار کنیم؟

مهم شرایط و حالات فعلی افراد است نه حالات آنها درگذشته و آینده

و این عجیب است! این برای ما خیلی بشارت است! خیلی از دوستان هستند، خیلی از افراد هستند، حالا غریبه یا آشنا که می‌گویند: «آقا ما در جوانی این‌طور بودیم، این کار را کردیم، آقا شما هرچه در نظر بیاورید ما آن را انجام داده‌ایم، آقا این‌طور، آقا آن‌طور!» خب این به الآن چه مربوط است؟! امشب شب شنبه است، بیست ویکم ربیع‌الأول هزار و چهارصد و سی وچهار در قم، حرم اهل‌بیت در جوار حضرت فاطمهٔ معصومه سلام‌الله‌علیها هستیم، امشب که شب شنبه است، حکم خودش را دارد، به دیروز ارتباطی ندارد، به فردا ارتباطی ندارد، به سال قبل ارتباطی ندارد، هیچ ارتباطی ندارد، الآن ما در چه وضعی هستیم؟ اینکه خدا می‌فرماید: ﴿لَا تَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ

جَمِيعًا﴾[1]؛ یعنی «لکلّ لحظةٍ وجودٌ خاصٌ مختصٌّ بها و هذا الوجود یَختَلف عَن وجودِ ما مَضَی و وجود ما یَأتی»؛ هر لحظه‌ای یک تجلّی خاصّ خود را دارد، یک جلوه‌ای از ظهور پروردگار است که مربوط به آن لحظه است، در آن لحظه انسان باید حساب آن لحظه را بکند. قبلاً گناه کرده، خب قبلاً بوده، به الآن چه ربطی دارد؟ به بعد چه ارتباطی دارد؟ لذا می‌فرماید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق

انسان باید همان لحظه را قدر بداند، انسان باید همان لحظه را پاس بدارد، همان لحظه، لحظه‌ای است که خداوند برای انسان در همان لحظه، پروندهٔ خاصّ خودش را قرار داده است. در دل خود نگاه کنیم و ببینیم که آیا در این لحظه از خطای گذشتهٔ خود پشیمانیم یا نه؟ آیا تصمیم بر تکرار داریم یا نداریم؟ آیا از خدای متعال شرمنده هستیم یا نه؟ اگر هستیم یعنی درِ رحمت باز است و اگر شرمنده نیستیم یعنی بسته است، شرمنده نیستیم دیگر، دوباره هم اتّفاق می‌افتد، اگر دیدیم نه، می‌گوییم: «این کار را که کردیم باز هم می‌رویم انجام می‌دهیم»، باید بدانیم که کارمان خیلی خراب است! باید به فکر بیفتیم! باید به دل نگاه کنیم، به اینکه که الآن این دل، این قلب، این ذهن، این ضمیر، این نفس در چه وضعیتی قرار دارد؟ همین مسئله وجود دارد.

آنچه را ما دائماً از مرحوم آقا و بزرگان می‌شنیدیم این مطلب بود که الآن در چه وضعی هستیم، الآن در چه شرایطی قرار داریم؟ گاه‌گاهی اتّفاق می‌افتاد وقتی که صحبت از یک نفر می‌شد، ایشان می‌فرمودند: «فلانی حالش خوب است»، بعضی‌ها را می‌فرمودند: «فلانی الآن حالش خوب است.» توجّه کنید این «الآنی» که گفتند یک چیزی، یک اشاره‌ای دارد! «فلانی فعلاً حالش بد نیست»، همهٔ اینها اشاراتی بود؛ بعد می‌دیدیم بله، قضیه به همان کیفیتی شد که آن إخبار و إنباء به آن سمت و به آن نحو انجام می‌شد، «فلانی عاقبت به‌خیر خواهد شد»، می‌فهمیدیم بله در این مسیر اتّفاق‌هایی خواهد افتاد، خبرهایی خواهد شد، بالا و پایین و فراز و نشیب‌هایی خواهد شد و آخرش نه دیگر، آن قضیه‌اش فرق خواهد کرد. اینها [(اولیای الهی)] می‌بینند، اینها توجّه می‌کنند.

ملاک در ترقی در سلوک، پایبندی به مبانی سلوک است نه صرف انجام أعمال ظاهری

آنچه را ما در این مدّت از اینها (اولیای الهی) می‌شنیدیم و مشاهده می‌کردیم این بود که اصلاً نسبت به امور گذشته توجّه نداشتند، اصلاً! همیشه به فرد از روی حال فعلی و وضعیت فعلی‌اش نگاه می‌کردند. این ملاک و مبنا است. این ملاک و مبنا برای راه ما است. همیشه می‌فرمودند: «الآن نگاه کنید و ببینید که ارتباطتان با راه خدا چگونه است.» وقتی که افراد به ایشان می‌گفتند: «آقا ما نمی‌دانیم که ترقّی کردیم یا نکردیم! سابق برای نمازشب بلند می‌شدیم و از خواب می‌پریدیم، نیازی به ساعت نداشتیم، ولی الآن باید ساعت را کوک کنیم.» ایشان می‌فرمودند: «اینها ملاک نیست، آن مطلبی که ملاک است این است که پایبندیتان به سلوک و مبانی سلوک تا چه اندازه است؟ این ملاک است.» نسبت به آموزه‌هایی که در این مدّت به شما یاد داده‌اند، نسبت به مبانی‌ای که در این مدت گفته‌اند، نسبت به قضایایی که گفته‌اند، ببینید که چقدر پایبند هستید؟ (نه فقط سر سفره و دیس پلوی زعفرانی و خورشت و حلوا و...) نسبت به فراز و نشیب‌هایی که در زندگی برای شما پیدا می‌شود، نسبت به اغماض‌ها و گذشت‌هایی که باید انجام بدهید و نمی‌دهید، نسبت به رحم‌ها و عطوفت‌هایی که باید داشته باشید، نسبت به روی خوش داشتن و خود را خلیق نمایاندن و افراد را از خود نرنجاندن (البته در جای خود، در بعضی موارد هم نه، مسئلهٔ تنبیه و تذکّر و امثال‌ذلک در جای خود محفوظ است) نسبت به احساس

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. ***معاد شناسی***، ج ۹، ص ۱۲۷:
«از رحمت خداوند مأیوس نباشید! چون خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد.»

وحدت و همنوعی با زیردستان، با آن افرادی که آنها مأمور هستند و شما آمر، با آنها چطور برخورد می‌کنید؟ آیا به‌عنوان تکلیف عمل می‌کنید یا به‌عنوان اینکه من آقا هستم عمل می‌کنید؟ به‌عنوان تکلیف عیب ندارد، آن مکلّف است که برود وظیفه‌اش را انجام بدهد و اگر هم انجام نداد باید توبیخ هم بشود. ولی یک وقت می‌گویید: بکن، نکن! چون من این هستم، چون من رئیس هستم تو باید بروی این کار را بکنی، این فرق می‌کند، این مقام، مقام تکلیف نیست، اینکه «من هستم»! قضیه این است. چون من صاحب منزل هستم، بایستی تو الآن بروی این کار را انجام بدهی! نه، صاحب منزل کیست؟ خدا است. انسان ممکن است یک نفر خدمتکار را به منزل بیاورد که خدمت کند، باید هم انجام بدهد، باید هر کس به وظیفه‌اش عمل کند، ولی باید مواظب آن نحوهٔ گفتن باشیم.

وقتی که سفره می‌انداختند، امام رضا علیه‌السلام تمام خدمتکاران و غلام‌ها را سر سفره می‌نشاندند، آن نفر آخر که می‌آمد، بعد خودشان سر سفره می‌نشستند، سر سفره بنشین، بین تو و بین من در سر سفره فرقی نمی‌کند، هر دو بندهٔ خدا هستیم.[1] ولی همین غلام وقتی که تخطّی می‌کند حضرت گوشش را هم می‌گیرند و گوشمالی هم می‌دهند: «چرا حرفی را که به تو زدم انجام ندادی؟ چرا وقتی که رفتی یک بنّا بیاوری با او طی نکردی؟ مگر نگفتم که اول با او طی کن؟!» ببینید! هر چیزی باید در جای خودش محفوظ باشد، توبیخ می‌کردند، دعوا می‌کردند: «برای چه این کار انجام نشد؟»

ما همه را می‌دیدیم، بزرگان را هم می‌دیدیم، نه‌اینکه هر کسی که اینجا آمد همه‌اش خنده و... باشد، نه‌خیر همه‌اش خنده نبود، دعوا هم بود، اگر تخطّی می‌کردند، دعوا می‌کردند، طرد می‌کردند، توبیخ می‌کردند. آیا شما خیال می‌کنید این ائمّه علیهم‌السلام و اولیاء فقط یک وجه مُبتَسم دارند که فقط با همه بگویند و بخندند؟ نه، این‌طور نیست، حساب و کتاب دارد، هر چیزی در جای خودش محفوظ است.

یک وقت در اوّل انقلاب یک بنده‌خدایی می‌گفت:

> ماه رمضان بود و ما خلق‌الله را برای افطاری دعوت کردیم، منزل هم سه طبقه بود، آن طبقهٔ بالای بالا که طبقهٔ سوم بود برای ده دوازده نفر بود (حالا ما دیگر وارد خصوصیّات نمی‌شویم) طبقهٔ وسط هم برای یک عده و آن طبقهٔ پایین هم که برای بیچاره و بدبخت‌ها! برای دویست نفر!

هرچه آن مقام قُرب بالاتر می‌رود هرم کوچک می‌شود دیگر!! البته آن مقام غُرب با «غین» نه با «قاف»! آن سطح دایرهٔ مخروطی، اول خیلی بزرگ است، هرچه آن مقام غُرب بالاتر می‌رود، مرتب می‌رود می‌رود تا می‌رسد به آن نقطهٔ اُولیٰ و مسائل دیگر! این شخص هم افراد را این‌طور برای افطار دعوت می‌کرد! بعد هم می‌گفت: «بله، همه آمدند و چه مجلسی بود و...!» اگر امام رضا علیه‌السلام بود چطوری دعوت می‌کرد؟ آیا در سه طبقه؟! هان؟! لابد یک نفر هم باید در پشت‌بام بنشیند چون کس دیگری همتای او نیست! امام رضا غلام‌ها را می‌آورد سر سفرهٔ خودش می‌نشاند. مرحوم آقا وقتی که مجلسی بود به بنده می‌فرودند: «هر کسی که در منزل هست بگو بیاید بنشیند.» این می‌شود مثل او (امام علیه‌السلام). هر کسی که هست بیاید، تفاوتی بین افراد نیست. هرچیزی باید در جای خودش مورد توجّه قرار بگیرد.

بزرگان می‌فرمودند: «این پایبندی به اصول را چقدر در خود به‌وجود آوردی؟» یک‌دفعه تقّی به توقّی بخورد همه چیز یادمان می‌رود! یک بالا و پایینی بشود، تمام فکر و ذهن و برنامه، همه عوض می‌شود! تا چشممان به یک مسئله بیفتد، تمام ذهنیّات تغییر می‌کند! قضیه چیست؟ تا وقتی که انسان به یک ظهور جاذب (حالا مال باشد، جمال باشد، زن باشد، مرد باشد، مُکنت باشد، هرچه می‌خواهد باشد) برخورد نکند که خب هنری نکرده است، هنر آنجا است که انسان در یک‌همچنین مواردی و در یک‌همچنین خصوصیّاتی با توجّه به شرایطی که بر انسان حاکم است، انسان از مسیر به این‌طرف و آن‌طرف نرود. شعری هست که حالا راست و غلطش را نمی‌دانم، ما سوار تاکسی که می‌شدیم می‌دیدیم

---

[1] رجوع شود به ***الکافي***، ج ۸، ص ۲۳۰.

که روی شیشهٔ جلو و عقب آن و یا روی این ماشین‌های بزرگ می‌نویسند:

درجوانی پاک بودن شیوهٔ پیغمبری است *** ورنه هر گبری به پیری می‌شود پرهیزگار

وقتی که شخص، آب پیدا کرد باید ببینیم چقدر شنا بلد است والاّ وقتی که برای انسان آن زمینه پیدا نشود، خب این دیگر چه امتحان و مسئله‌ای است؟! خدا هم برای همه پیش می‌آورد، خیال نکنید پیش نمی‌آورد، هم برای من و هم برای شما و هر کس دیگر، برای همه مواردی پیش می‌آورد که در آن موارد انسان می‌تواند خودش را محک بزند که چند مرده حلاّج است؟! و خب انسان باید از خدا بخواهد که در آن شرایط [از امتحان سربلند بیرون بیاید.]

مرحوم آقا می‌فرمودند که اگر نسبت به مبانی سلوک و نسبت به آن آموزه‌هایی که گفته شده پایبند بودید، آن‌وقت می‌توانید آن حرکت خود را ارزیابی کنید که تا حالا چقدر موفّق بودید والاّ خب بله، علاقه و عشق و محبت و بلند شدن برای نمازشب، بسته به حالات انسان، شرایط، محیط، خستگی، راحتی، اینکه خواب آدم درست باشد، غذای انسان چطور باشد، این فرق می‌کند و انسان باید آن امر را مورد توجّه قرار بدهد و نسبت به آن قضیه ببیند که تا کجا پیش آمده است.

این مطلبی است که خب به‌عنوان مقدمهٔ برای مطالب عرض کردم. حالا در مسئلهٔ تغذیه هم، کیفیت، همین است، آنچه را خدای متعال برای ما در این دنیا قرار داده است این است که بدن را برای سوار شدن نفس و حرکت به سوی تجرّد، مرکب قرار بدهیم. این قانون را خدا قرار داده است. تا وقتی که ما در این دنیا هستیم معنایش این است که خدا برای بودن ما در این دنیا برنامه‌ریزی کرده است. این را نباید یادمان برود.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

خیلی از رفقا هستند که حالا احساس من این است و البته سؤال هم کرده‌اند که «خب پنج سال دیگر چه خواهد شد؟! حالا شاید دوسال دیگر خبری بشود!» یعنی از نظر حالشان، بعضی‌ها هم که می‌گویند: «حالا شاید تا آن زمان، امام زمان ارواحنافداه ظهور کند، حالا آن موقع...» از کجا معلوم؟ چه کسی به ما ضمانت داده که تا زمانِ ظهور هستیم؟ آنهایی که آمدند در میان مردم و به مردم تضمین دادند، آنها که خودشان زودتر از بقیه رفتند! الآن هم خیلی‌ها هستند که می‌گویند: «امام زمان ظهور می‌کند و...» همه کشک است، همه کشک است و برای جمع کردن دوتا [مرید است.] بابا نیاز نیست ما بیاییم از این غیب‌ها به مردم بگوییم و بعد هم خیط بشویم! بیاییم به مردم آدم شدن را یاد بدهیم، مبانی را یاد بدهیم، رسیدن به واقع را یاد بدهیم. نگوییم: «امروز این‌طور می‌شود و فردا...» حالا مگر تو در جایگاه قضا و قدر نشستی؟! تو از کجا داری این مطلب را می‌گویی؟! مگر نگفتند که «طهران زلزله می‌شود»؟! کجا زلزله شد؟! چند سال هم گذشت و هیچ خبری هم نشد! این چرت و پرت‌ها چیست؟ این حرف‌ها چیست؟!

شخص پیش مرحوم آقا آمد و گفت: «من از فلان جا می‌گذشتم درویشی آمد و گفت: ”اگر روزی دیدی این خیابان این‌چنین شد، از آنجا بیرون برو که زلزله می‌شود“.» آقا قاه قاه خندیدند و فرمودند: «زلزله به خیابان و این حرف‌ها نمی‌آید.» الآن سی سال دارد از آن قضیه می‌گذرد و هیچ خبری هم نشد. این حرف‌ها چیست؟! همهٔ این مسائل به دست خدا است. آدم بیایید و بنشیند و مردم را با مسائل لاطائلات مشغول کند و حالا عدّه‌ای ساده و جوان و غیر جوان هم گول این حرف‌ها را بخورند و بگویند: «هان! آقا یک چیزی می‌داند!» وقتی هم که نشد بگویند: «اولیاء دعا کرده‌اند به تأخیر افتاد!» نه آقا، هیچ کس دعا نکرده، از اول هم قرار نبود که اتفاق بیفتد. اصلاً مگر ما مریضیم که در این مسائل دخالت کنیم؟! ما این‌قدر حقایق دینی و اسلامی و سلوکی داریم [که اگر بخواهیم آنها را بگوییم، دیگر نوبت به این مسائل نمی‌رسد!] می‌گوییم: «امروز زلزله می‌آید، فردا صاعقه می‌آید، فرار کنیم، آتش‌فشان می‌شود، چه می‌شود!» با همین چرندیات و لاطائلات و مزخرفات سر مردم را گرم می‌کنیم و آنها را از کار اساسی می‌اندازیم. «زلزله می‌آید» چیست؟ بلند شو نمازت را بخوان، بلند شو کارت را انجام

بده، مطالعه‌ات را بکن تا دو کلمه فهم به مغزت فرو برود. این حرف‌ها چیست؟ این‌همه گفتند: «دوسال دیگر بشارت است، چهار سال دیگر بشارت است، در سنهٔ فلان و فلان حضرت ظهور می‌کند!» چه شد؟! بیست سال هم گذشته، ده سال هم گذشته و هیچ خبری نیست. همهٔ مطالب هم همین است.

البته ما برای ظهور دعا می‌کنیم، ولی نه‌اینکه تمام همّ و غمّ خود را بر این قضیه بگذاریم، این تعطیل است. کسی که می‌گوید: «پنج سال دیگر امام زمان ظهور می‌کند»، دیگر دست روی دست می‌گذارد و می‌گوید: «برویم دنبال کارمان، پنج سال دیگر حضرت ظهور می‌کند، دیگر ما چه‌کار داریم؟ خب همه چیز درست می‌شود، خوب می‌شود.» این تعطیل نفس است، این توقف است، این وقوف از حرکت است و این نرسیدن به مقصود است. به هیچ کس گارانتی نداده‌اند و هیچ تضمینی ایجاد نکرده‌اند. آنچه هست این است که امشبِ شب شنبه را به ما داده‌اند، این را مسلّم به ما داده‌اند، امشب را باید چه کنیم؟ «صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق» معنایش همین است، یعنی انسان در آن لحظه‌ای که برایش هست، در همان لحظه باید آنچه را مربوط به فایل همان لحظه است انجام بدهد. مسئله این است، نه به فردا کار داشته باشد که چه خواهد شد و نه به اینکه هفتهٔ پیش چه کرده، چون آن هفتهٔ پیش تمام شد، هفتهٔ پیش برای هفتهٔ پیش بود، هفتهٔ پیش نمازشب خوانده، انفاق کرده، خب آن چه ربطی به الآن دارد؟ آن برای پروندهٔ خودش است. امشب و فردا و آن لحظات وجودی که برای انسان عارض می‌شود، آنها هم پروندهٔ خاص خودش را دارد. لذا هر شخصی فقط باید به خودش نگاه کند.

عدم دخالت سن افراد در طی کردن مسیر کمال

اگر خداوند متعال برای شخصی بیست سال عمر قرار داده یعنی در این بیست سال باید آنچه را در این بیست سال مربوط به او است، انجام بدهد، قضیه این است، اگر برای شخصی سی وپنج سال قرار داده است، باید آنچه را در این سی وپنج سال مربوط به او است، انجام بدهد. بین کسی که سی وپنج سال است و بین کسی که سیصد وپنجاه سال است تفاوتی نمی‌کند. عمر سلمان چقدر بود؟ تا دویست وهشتاد سال هم شمرده‌اند، حتی من در یک جا سیصد وده، بیست سال هم دیده‌ام! دیگر جناب سلمان حدّاقل دویست سال را داشته است، عمر ایشان خیلی زیاد بوده است! خب بین سلمان فارسی و بین یک صحابی سیّدالشهداء علیه‌السلام که در شب عاشورا آمد و ملحق شد، چه فرقی است؟ هر دو رسیدند، او با دویست وهشتاد سال، این با پنجاه سال. این دویست وهشتاد با آن پنجاه سال یکی است، هیچ تفاوتی نمی‌کند. چرا؟ چون نیّت او در همان موقع با این یکی بوده است (البته در خود اصحاب سیدالشهدا هم بودند افرادی که آنها کم و زیاد کارشان را کرده بودند، منظورم بعضی از آنها است نه همهٔ آنها) آن حالی که در موقع ملحق شدن به سیّدالشهداء علیه‌السلام برای انسان در آن موقع هست، آن حال می‌برد و به‌واسطهٔ حرکت در این مسئله، در همان جایی می‌نشاند که سلمان فارسی در آنجا نشسته، گرچه سنّش پنجاه سال است. چرا؟ چون نیّتش همان است، فکرش همان است، اهتمامش همان است، برداشتی که از ولایت دارد همان است، افق معرفتی که برایش باز شده، در همان نقطه او را می‌برد، منتها الآن نه، باید جریان عاشورا را بگذراند.

اگر خداوند توفیق بدهد ما مشغول شدیم که یک مقاله‌ای راجع به عاشورا بنویسم و دوستان و رفقا ما را ملزم و مکلّف کردند که قدری توسعه بدهیم و تبدیل به کتابی بشود به‌نام سیمای عاشورا، اگر خداوند توفیق بدهد شاید بعضی از مسائلی را که از بزرگان شنیدم در آنجا بیاوریم که در روز عاشورا چه خبر بوده است!

خب خدا الآن این سن را برای این فرد (صحابی سیدالشهداء علیه‌السلام) در نظر گرفته و او به همان رتبه (رتبهٔ حضرت سلمان با آن سن زیاد) می‌رسد.

یک سؤال از شما می‌کنم، یک سؤال خیلی ساده: حضرت علی‌اکبر سلام‌الله‌علیه دارای چه مقامی است؟ آیا اصلاً ما می‌دانیم؟! حضرت علیّ‌اکبر فرزند بزرگ سیّدالشهداء بوده و از امام سجّاد علیهم‌السلام هم چند سال بزرگ‌تر بودند. عبارتی را که حضرت راجع به حضرت علیّ‌اکبر فرمودند،

عبارتی است که در حقّ ائمّه علیهم‌السلام استفاده می‌شد، یعنی تالی‌تلو امام دیگر، حضرت علیّ‌اکبر تالی‌تلو امام است، فقط امامت را ندارد، یعنی همان منصب خاص و تجلّی خاص که فقط مربوط به چهارده معصوم علیهم‌السلام است و بس، آن را ندارد. غیر از آن، در تمام مراتب وجودی و طهارت نفس و قداست سِرّ، حضرت علی‌اکبر در یک‌هم‌چنین وضعیتی است! سنّ حضرت علیّ‌اکبر سی و چهار پنج سال بوده است، البته روایات در این قضیه مختلف است، بعضی‌ها پایین‌تر از سی سال و بعضی‌ها بالاتر از سی سال ذکر کردند، حالا در همین حدود، اما حضرت علیّ‌اصغر علیه‌السلام چند سالشان بوده است؟ شش ماه. شش ماه بیشتر نبوده، خیلی‌خوب، حضرت علیّ‌اصغر با حضرت علیّ‌اکبر چه فرقی می‌کند؟! چه فرقی می‌کند؟! هر دو فرزند امام علیه‌السلام و هر دو هم به شهادت رسیدند و هر دو هم با اختیار خود به شهادت رسیدند، این هم از همان اسرار و رموزی است که ما شنیدیم، هر دو با اختیار خود به این شهادت رسیدند! حالا حضرت علیّ‌اصغر بیاید به خدا بگوید که من چه گناهی کرده‌ام که باید در شش ماهگی به شهادت برسم و آن مراتبی که برای برادر من در سن سی سالگی است، نصیب من نشود؟ خب خدا چه جوابی دارد؟! هیچ جوابی ندارد. اگر او (حضرت علی‌اکبر) شهید است خب این پسر (حضرت علیّ‌اصغر) هم شهید است، آن هم با این وضع! اگر او معصوم است خب این بچه هم که معصوم است دیگر، اینکه دیگر مسلّم است، بچّهٔ شش ماهه که گناهی نکرده است. اگر از نقطه‌نظر سیر الی الله و سلوک و طیّ مراتب قرب است، این می‌گوید: خب اگر من هم در این دنیا بودم، همین را داشتم، یک‌هم‌چنین پدری و یک‌هم‌چنین شرایطی، خب چه چیز من از حضرت علیّ‌اکبر کمتر است؟! راست هم می‌گوید؛ حضرت علیّ‌اصغر در عالم خودش یک حضرت علیّ‌اکبر است، تفاوتی ندارد. وزن این کم است، او چند کیلو است؟ شصت کیلو، هفتاد کیلو، سن این کم است، اما نفس در چه حال و هوایی است؟ ظرفیّت نفس چقدر است؟ شرایط نفس چقدر است؟ موقعیّت روح و نفس در حضرت علیّ‌اصغر و در حضرت علیّ‌اکبر هیچ تفاوتی نمی‌کند. لذا وقتی که شما به حضرت علیّ‌اصغر نگاه می‌کنید، باید به دید حضرت علیّ‌اکبر به او نگاه کنید، او یک حضرت علیّ‌اکبر است در این سن، البته الآن دیگر او خودش شده یک حضرت علیّ‌اکبر، آن‌موقع حضرت علیّ‌اصغر بود، آن زمانِ هزار وچهارصد سال پیش که زمان، زمان شهادت او و قضیهٔ عاشورا بود. وقتی که او به آن دنیا می‌رود و در تحت تکفّل پدرش آن عوالم معنا را طی می‌کند، به کجا می‌رسد؟ به حضرت علیّ‌اکبر می‌رسد! خب سهمش از این دنیا چقدر بود؟ شش ماه. او با شش ماه رسید و حضرت علیّ‌اکبر با سی و چند سال رسید. هر دو یکی است. این می‌شود عدالت، این شد عدالت، هر دو یکی است. آن شش ماه، آن یک سال، آن دوسال، آن ده سال، آن بیست سال، آن هفتاد سال، آن هفتصد سال، بعضی‌ها هم داریم که دو هزار سال.

هر روز و بلکه هر ساعت، برای خودش، حساب خودش را دارد

هر روز و بلکه هر ساعت، هر ساعت برای خودش، حساب خودش را دارد، هیچ‌وقت این را فراموش نکنیم! نگوییم فردا، اگر بگوییم فردا، امشب را باختیم. فردا را نگوییم پس‌فردا، اگر گفتیم: حالا پس‌فردا می‌روم انجام می‌دهم، دیگر فردا را ازدست دادیم. آنچه را هم که ازدست دادیم، دیگر برنمی‌گردد. پس‌فردا برای خودش پروندهٔ خودش را دارد، حساب خودش را دارد و شرایط خودش را دارد. این مسئله مهم است.

قطاری که حرکت می‌کند و از یک نقطه به نقطهٔ دیگر می‌رسد، باید همهٔ این خطِّ ریل را طی کند، نمی‌تواند یک نقطه را طی کند و یک‌دفعه طفره بیاییم و برود آنجا پایین بیاییم، نه، وقتی که حرکت می‌کند، این چرخ هر یک متر یک متر را باید طی کند تا به ایستگاه بعد برسد. باز وقتی که به ایستگاهِ بعد رسید باید این یک متر یک متر را طی کند، حالا یا کُند یا سریع، تا به ایستگاه بعد برسد. حرکت سالک به‌سوی خدا مثل قطاری می‌ماند که باید هر یک متر یک متر را طی کند، اگر یک متر را طی نکند، این یک متر جایش خالی می‌ماند.

لزوم دقت در نحوهٔ انجام عمل حتی در صورت صحیح بودن آن عمل

نمی‌دانم دیگر وقت داریم یا نداریم! بسیارخوب، چشم! این مطلب را بگوییم و دیگر بله! اخطار آیین‌نامه‌ای به ما داده می‌شود که نمی‌شود کاری کرد!

وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در طهران بودند، خدا رحمتشان کند، اگر این بزرگان نبودند ما چه می‌کردیم؟ واقعاً چه می‌کردیم؟! دو هفته برای چشم در بیمارستان بودند، یک روز به من فرمودند:

> فلانی تو خبر نداری که در این بیماری‌ها و گرفتاری‌ها چه مسائلی نهفته است و چه اسرار و رموزی قرار دارد؟ (مثل اینکه این قضیه در همان چند روزی که در بیمارستان بودند، اتفاق افتاده بود) الآن دارند به من می‌گویند: «در فلان قضیه‌ایی که در چهل یا پنجاه سال پیش در طهران بین تو و بین آن فرد در آن موقع اتّفاق افتاد، تو الآن گیر داری.» الآن دارند این را به من می‌گویند و او هم از دنیا رفته است، حالا تکلیف چیست؟! و حق هم با من بوده، حالا اینجا را درستش کن! «حق هم با تو بوده ولی تو این حق را نمی‌بایستی انجام بدهی و باید رعایتش را می‌کردی.»

می‌گویند: دروغ حرام است ولی راست که واجب نیست. واجب نیست که آدم هر جایی اعمال حق بکند، حقّش است ولی خیلی جاها باید بگذرد، اغماض کند، عفو کند، ولو حق با او است، حق با او است ولی آیا باید برود دعوا کند؟ نه، آدم چشم‌پوشی کند، غیر از جنبهٔ تنبیه و تکلیف و... که جنبهٔ تربیت دارد، خب نه، در آنجا انسان باید حق را اعمال کند و باید صریح هم باشد، در جایی که مسئله، مسئلهٔ تکلیف است، نه، ولی نه، آدم می‌گوید: اینجا حق با من است، بسیارخوب حق با تو است ولیکن آیا بالاتر از حق هم نداریم؟! اگر قرار باشد خدا به حق با ما عمل کند خب تکلیف ما چیست؟ معلوم است جایمان کجا است! خدا که نمی‌آید با عدل و حقّ و... با ما عمل کند بلکه با ارفاق و بخشش و اغماض عمل می‌کند؛ «وَسِعَت رَحمتُه کُلَّ شَیءٍ و غَلَبَت رحمتُه کلَّ شَیء»؛[1] رحمتش بر غضبش غلبه دارد، مگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمی‌فرمایند: «اللهم عامِلنا بِفَضلِک و لاتُعامِلنا بِعَدلِک»؛[2] خدایا با فضل و گذشت و جودت با ما عمل کن، اگر بخواهی با عدلت با ما عمل کنی، فقط علی می‌ماند و حوضش! هیچ هیچ! همه دیگر مرخّصیم! «وَ لا تُعامِلنا...»

حالا مرحوم آقا این حرف را چه وقتی می‌زدند؟ مثلاً آن موقع سنّشان شاید حدود شصت وپنج سال بود، در سنّ شصت وپنج سالگی که راه را رفته‌اند، به آنچه باید برسند رسیده‌اند و به آن نقطه‌ای که مورد نظر است رسیده‌اند و این‌همه شاگرد و برنامه و کذا و کذا دارند، تازه دارند حساب پس می‌دهند!

آن‌موقع که در آنجا به حق عمل کردی (خب ظلم که جای خود را دارد) چرا آن حق را انجام

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾. **معاد شناسی**، ج ۱۰، ص ۱۶۲:
«می‌گویند: بار پروردگارِ ما! تو از علم و رحمت خود در هر چیز جای گرفتی!»
المصباح، کفعمی، ص ۸۸:
«یا من وَسِعَت رَحمَتُهُ کُلَ شَیء.»
کتاب المزار، شیخ مفید، ص ۱۶۱:
«یَا مَن سَبَقَت رَحمَتُهُ غَضَبَه.»

[2] ***نهج البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۳۵۰:
«اللّهمّ احمِلنی علیٰ عَفوِکَ وَ لا تَحمِلنی عَلَی عَدلِک.»
ترجمه: «خداوندا، براساس عفوت با من معامله کن و براساس عدلت با برخورد منما!» (محقق)
منهاج البراعة، ج ۱۴، ص ۳۵۶:
«... نظیر ما ورد فی دعاء آخر: اللّهمّ عامِلنا بفَضلکَ و لا تُعامِلنا بعَدلِک.»

دادی؟ چرا آن مؤمن را از خودت رنجاندی؟ به‌نحو دیگری هم می‌توانستی عمل کنی، یک قسم دیگری هم می‌توانستی مسئله را به او بفهمانی، حتماً لازم نیست که در رویش بگویی که جلوی چند بنّا خجالت بکشد، (ظاهراً آن شخص، معمار بوده است) یک طوری می‌گذاشتی خودش یک کاری بکند و.. بدون اینکه خودش هم بفهمد.

آدم خیلی کارها می‌تواند بکند، لازم نیست که همه چیز را بگوید، یک کاری، یک نحوه‌ای، یک زمینه‌سازی‌ای در بعضی موارد که شخص خودش هم می‌فهمد و خبر هم به گوشش می‌رسد وتصوّر هم نمی‌کند که آدم فهمیده است؛ چون اگر بفهمد که آدم فهمیده، خب خجالت می‌کشد. یک طوری زمینه‌سازی کند که او متوجه نشود.

چرا او را ناراحت کردی؟ حالا باید از دلش در بیاوری، او هم که حالا از این دنیا رفته است! حالا اینکه دیگر مرحوم آقا چه کردند، این را به ما نگفتند. آنها (اولیاء خدا) خودشان می‌دانند، بالأخره راضیش کردند، چون بعد از مدّتی مرحوم آقا فرمودند: «فلانی راضی شد!» خب الحمدلله پس قضیه تمام شد و درست شد. اینها از این کارها می‌کنند دیگر! مسئله این است.

خب إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند همیشه ما را نسبت به آنچه موجب تأیید و تسدید ما در راه به‌سوی او و اولیاء او می‌باشد، موفّق بدارد.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد